

بقدر رافع و از رخ بیک استیج بصلح این
علی و عالی و علل و مستعلی و مستعلن
بنی نه مشه کین صد کعبه مولویه مکن
پدر زن مصطفی زن فاطمه که بر اثر نادر زن
حسن زاده حسن و محسن و عباس سخن
چو دارد از پیر سر خط قرمان او کشتن
بشان از آب شق القمر و تیغ در گردن
پشتش خدایا در دوزیران چون دلکش
که بر چهل چهار سخن یاد فرمایند قسم زدن
که ز فاطمه پاشش سنگ وادی اش از رفتن
سه خود سپهر برین چهار آینه و جوشن
از آرد و ز آید پرواز آسمان احسن
که از سینه باز دست و کف از جنبه سر ازین
پدانه که بقاف آرد و در صمصام کوه افکن
چشم آلوده مشیری کن بر رخ خورت غایب زن
سودگی باین بوسه بمان زرم شیر موش امین
کشد تا صبح صبح از خوشبیه جیه اش کردن
بعم سلطان بکلم حسن بکلم امن بدین ادین
اخ احمد نادر اید ز کوه امین بدین مامن

برون از شرک پاک شک سرافرازین ملک
له بنا لا تقرب الی الله واما
حدیث خاتم و فرعون و ذوق و خدق
بنی صهر و بدین طهر و بگفت شهر پاک از مهر
بنام و تنگ و صلح و جنگ بر هر که بر حق جنگ
ناید سبب تر در جنت ای جنتین حق
خدا نه هر چه وصف خواست که بگفت کم از کم
شود کی که سر آنکه گفت از چون منزه الحق
بهان بهتر که روی بجز در گاه حق آرام
بود در بیت دنیا که لطف از نظم مستحکم

دام از بیت و صفت و عیش و مستان خرم
برون آید ز بیت دشمنان و یاشیون

شنیده اید بنا که بوده دنیا را
شنیده اید که هرگز برون کند ز جهان
غزال چین و ختن کی نوزده صید سلوکی
شکار کبک نخبه بدین باز شکاری
ز خون ذنب نیالوده ظبی هرگز لب
ز ذنب شاه نمرد شکار کرد لیک
مرا باین حق منکر بخلق چه کار
زدست شیر اگر خنجر شکار کبی

چه آب و خنجر آبک پیش کند او دشمن
بغرب و قرب و نزد وجودش آید بدین
برو چون قصه سلمان و شیر و ادبی ازین
خدیو بود و موج قهر و بحر رحمت و دامن
زده جمل المین عوده الوثاقش در دامن
سخن هر چند بر کوبید از وصف تو امتن
بغیش شد که وصف نیست مکن در کفین
چه گوید از کلام الله ناطق اخروی چون من
کنم دست تیر بهر دعا برد که دولمن
بود تا دوست راجع و بهر اندر خوردن

کسی بدین دامن که در کفین
کسی بدین دامن که در کفین

کسی بدین دامن که در کفین
کسی بدین دامن که در کفین

کدام خفیه کند به این آوا را
فولیع بسوی هر دست یغا را
بر چرخ چین و ختن بلخ و هم بخارا را
نخوده صید مکر طبری چه غنقا را
کرده تیر به این آرد و شایا را
ز ذنب مینه تب ترک شاه اجارا را
بگردن تو اگر متهسم کجی مارا
چه با خنجر شاه خورده اند سکارا

کنم پیش که از دین این زمانه شکایت
خدیو کشور اینان وزیر عالم امکان
حفظه خلیل و محکم چه بل
کرده فردینی نوع و خانه زاد خداوند
امام شاه و غائب بجهنم غالب و سالب
علی و عالی و اعلی که پایه اش گذارند
بد اللهی که مثل خیار تر به صاف او
کسی که گفت که گفتش کشیش اگر کاود
طناص عصمت بریم کشد بخرچ چهارم
دهنده بد و بهر ضاک شام سازد طهر
کند نقدی حد از مضر فوی اگر رد
بروز بود توره سوی کوه جودی فوج
بر تبه سید طاهر که کرده است خدا ختم
شود ز قدرش از منغ لمایش زایل
زهی صباحت منظر که صبح لم بزل آرد
سند و بخت اگر بر حال صورت مستی
کند از دل عاشق نباشدش منظور
ز خال انداختن بر غدار سیمین سو
ز قید دام چینی بر برون بتردی دل
بخت بر نزد شاه با ز همت پر

جز آنکه شکوه برم موضع الشکایا را
محیط دوره دوران دهر دنیا را
علیم علم بلا یا دهم منایا را
اخ رسول خدا و اب الیتمارا را
امیر شرب و هم شهسوار بطی را
هزار کرسی اگر بام عرش اعلا را
کند و نیم دم ذوق لقا را
کند چه بیع بیع کسوت کینا را
دهد هوایش اگر اوج حمد عیسی را
پیش استاره رحمت کند چه برضارا را
برده جلوه یوسف دل زلیخا را
تویی نجات مناجات طور سینا را
بر دسیادت یاسین و طهر طاهر را
سند که خلق تماشا کنند شاه را
شبهه چه اش آینه مصفا را
جدا صورت اگر آورد هیولا را
کند نگاه بنان آب سنگ خار را
عموده دام بر دهر و سخن ساد را
اگر هوای دلایش برود دلخارا را
شکارش از نمودی بد شکبارا را

کسی بدین دامن که در کفین
کسی بدین دامن که در کفین

ننگ آهنگ از درد
 امیر حارب و حارب
 به کمر بنده اش قنبر
 بود ناموس اکبر او
 طهر دین معین دین
 نفاق و کفر از زایل
 شمار حرم فدائے را
 بود ناز و کج شرب را
 بود شب بر محبت صبح

از آن سر با سر یا دور
 بود در غل از آن دست
 ازین سر با سر خاور
 ازین در کردن حورا

این عظم بارگاه که باشد که پی کز اف
 ز کثاف قدس این حرم کیست گزند و دست
 تا را بد شود می ار تا به حشر صد
 کفنا فلک که موی ازین کوی اوج کوی
 کفتم ندانم این پرش غنای و جسم را
 از من خود چرخ شد و من از فلک جمل
 ناکه رسیدیم غنیمت که نیستی
 طین است این که طینش اسیر عظم است
 باشد ترابی این که ده بوی بو تراب

این اوج

و در انبار حرم
 بیاید نقل و نبات
 زینق اندازد بادام
 که من دارم از این خوش
 شکر پاشی زینا
 زلفاد و دولت
 بخوانم کن
 خوشی که پیش از حال
 ندارد مجال
 و جام گرفته آسمان
 که بی نام لبه دارم
 شمع و صدف کج
 بود لیل القویوم

زینا که در انبار حرم
 خدای که از این غنای
 چه دای که باب شیر
 چه دای که در این
 چه دای که در این
 چه دای که در این
 چه دای که در این

زینا که در انبار حرم
 خدای که از این غنای
 چه دای که باب شیر
 چه دای که در این
 چه دای که در این
 چه دای که در این
 چه دای که در این

این اوج

ناید بیان بسطید و رفتش بشرح
 باشد جوی زر رفتش از خوش تابوش
 شایسته شاد است و النجم اذا هوی
 سر رشته بخت شد از ماسوی سوی
 ای چرخ پیر باز چه کوساله بازی است
 شد پای دین شکسته چه از دست خیم نو
 خصم تو چون دمان سگ خون بینی است
 همان بخش مگردش آب از دمان سگ
 گردون بگرد گوی تو گردی بلا سگون
 نه زب اطلس فلک آید گمش ز جیب
 حلاج دهر پنبه ابرو کمان قوس
 هر کس امید داری فردای او کسی است
 دست خدا پیاله ده و جار باض خلد
 شایه منم که تیغ زبان چون جلا دهم
 لیکن کشد مبارز و صف تو ام چه تیغ
 کی شو آب دار بقدر تو قطره بار
 چون من کجا و دمت شیر خدا کجا
 بر تاب روز خلق فدایی و کن بجای
 خصم تو تیره بخت و تیره روز کار باد
 روشن دل محبت تو باد و سفید

بیا به نظر

جهان علم و آگاه هر جهان گرد آید
 بودش در آن دین که چون اکبر بر پایش
 طبع یک یک شده طبع به ارض انجم شود ملحق
 سپهرش غرض نمکین زنده نشد چنین بود
 بخشش لایق یک به دانش از جهان آفته
 چه دیدی شیعه شریف کفنی چرخ کف معصوم
 ز خوش نکته افش نغمه صد هزار خوش
 نه وصف است این که بگویم نه مدح است این که بگویم
 شاید وصفی از شایسته نه از فیه نه سلامت
 کجا وصف عی گفتن کجاست و یا سفتن
 شدی که سبده ابرو مد فم اشجار بروی شد
 بودش زان بر تر که بنده پر کند دفتر
 باز ازش نیم قاهر و یا چرخ مرصع زلال نازل
 بدل حبش چه شد لامع ز نوش مطیع طالع
 بر شکلیف خوایش ز خون اطلس دل ز بیا
 اول الامر تعالی شان امیر جمله مردان
 ایچ کلیمش نو بجنبه العی قصد او
 به ارش در زمین فاروق بیم فرغش و هم نامش
 همین صف شکی مقرر عطف داد که حیدر
 بر عدد برق زرد فرمان بگش باد و هم باران
 بگش ماه ماه هر بگش ماه ماه هر
 خورد کرد و طلا در حس بدون منفذ و مجرا
 کذا در کف استقوا کذا در کف استقوا
 قسیم رزق عدل آرا قسیم رزق عدل آرا
 تعالی شایسته الا علی تعالی شایسته الا علی
 خلد از حق به ستم عا خلد از حق به ستم عا
 هزاران بوسه عیسیا هزاران بوسه عیسیا
 به شک و غیر سارا به شک و غیر سارا
 چه باشد بنده از مولا چه باشد بنده از مولا
 زبان کی دارد این بار زبان کی دارد این بار
 کلمات الله العلیس کلمات الله العلیس
 بوج آمد قلم الا بوج آمد قلم الا
 فریداران یوسف فریداران یوسف
 از و خورشید تابید از و خورشید تابید
 فلک را این زری خارا فلک را این زری خارا
 بصفه ن شیر پیرا بصفه ن شیر پیرا
 تعالی از این عضا تعالی از این عضا
 بود او آیه الکبری بود او آیه الکبری
 امیر المؤمنین حقا امیر المؤمنین حقا
 شود و عا دوزخ شود و عا دوزخ

ناید بیان بسطید و رفتش بشرح
 باشد جوی ز رفتش از عیش تا بفرش
 شایسته شاد است و النجم اذا هوی
 سر رشته بخت شد از ماسوی سوی
 ای چرخ پیر باز چه کوساله بازی است
 شد پای دین شکسته چه از دست خیم نو
 خصم تو چون دمان سگ خون بینی است
 همان بخش مگردش آب از دمان سگ
 گردون بگرد گوی تو گردی بلا سگون
 نه زب اطلس فلک آید گمش ز جیب
 حلاج دهر پنبه ابرو کمان قوس
 هر کس امید داری فردای او کسی است
 دست خدا پیاله ده و جار باض خلد
 شایه منم که تیغ زبان چون جلا دهم
 لیکن کشد مبارز و صف تو ام چه تیغ
 کی شو آب دار بقدر تو قطره بار
 چون من کجا و مدت شیر خدا کجا
 بر تاب روز خلق فدایی و کن بجسر
 خصم تو تیره بخت و تیره روز کار باد
 روشن دل محبت تو باد و سفید

مادر کلام حدی رزان یا پدر انصاف
 هم یک حدی بسطیدش قاف تا بقاف
 زینبده گرامت من ربنا خاف
 در دست استواش بنود از سر کلاف
 بر بوتراب کردی امیر این بوقاف
 دستش ز دین برید و کند سج بر خفاف
 تو بگرد و بگرد از کف قدرت یک اعتراف
 قدم بدل بخون نشود از دم رعاف
 عمان منی ز رشحه جودت بلا جفاف
 خواهند اگر قبا ی جلال تو را سجا ف
 کی ز دفرایش قدر ترا پنبه لحاف
 مار اولای ساقی کوثر همین کفاف
 جام بلور پاک و شیشه ایا ظهور صاف
 یک سر کنند اهل زبان تیغ در غلاف
 از بیم جان کنم سپهر اندازی اعتراف
 تو بگوغت و صف دو عالم یک اعتراف
 زو باه را بصورت شیران چه جای لاف
 بهر دعا بدر که حق روی الغطفاف
 خاکستر است نارد بنه مادر انصاف
 عاج آتاسید و بلور آتاسفا

بیا بدین

جهان علم و آگاه هر جهان کبریا
 بودش در آن دین که چون کسیر بر پاسب
 طبع یک یک شده طبع به ارض انجم شود ملحق
 سپهرش غرض نمکین زنده نشد چنین بودین
 بخشش لاشریک له بدانش از جهان افق
 چه دیدی شیعه شریف کفنی چنین کف معصوم
 ز خوش نکته افش نغمه صد هزار خوش
 نه وصف است این که بگویم نه مدح است این که بگویم
 شاید وصفی از شایسته نه از فیه نه سلامت
 کجا وصف عی گفتن کجاست و یا سفتن
 شدی که سبده ابرو مد فم اشجار بروی شد
 بودش زان بر تر که بنده پر کند دفتر
 باز ازش بنم قاهر و یا چنین مصداق انزل
 بدل حبش چه شد لامع ز نوشد مطیع طالع
 بر شکلیف خوایش ز خون اطلس دل ز پیا
 اول الامر تعالی شان امیر جمله مردان
 لایع کیمش نو بجنبه العی قصد او
 بهر ارش در زمین فاروق بیم فرغش و هم نامعنه
 همین صف شکی مقرر عطفه داد که حیدر
 بر عدد برق زرد فرمان بگش باد و هم باران
 بگش ماه تا مهر بگش ماه تا مهر
 خورد کرد و طلا در حس بدین منفذ و مجرا
 کذا در کف استقوا کذا در کف استقوا
 قسیم رزق عدل آرا قسیم رزق عدل آرا
 تعالی شانه الاسله تعالی شانه الاسله
 خیل از حق به ستم عا خیل از حق به ستم عا
 هزاران بوسه عیسیا هزاران بوسه عیسیا
 به شک و غیر سارا به شک و غیر سارا
 چه باشد بنده از مولا چه باشد بنده از مولا
 زبان کی دارد این یارا زبان کی دارد این یارا
 کلمات الله العلیس کلمات الله العلیس
 بوج آمد قلم الا بوج آمد قلم الا
 فریداران یوسف فریداران یوسف
 از و خورشید تابید از و خورشید تابید
 فلک را این زری خارا فلک را این زری خارا
 بصفه ن شیر پیرا بصفه ن شیر پیرا
 تعالی از این عضا تعالی از این عضا
 بود او آیه الکبری بود او آیه الکبری
 امیر المؤمنین حقا امیر المؤمنین حقا
 شود و عا دوزخ شود و عا دوزخ

ناید بیان بسطید و رفتش بشرح
 باشد جوی ز رفتش از عیش تا بفرش
 شایسته شاد است و النجم اذا هوی
 سر رشته بخت شد از ماسوی سوی
 ای چرخ پیر باز چه کوساله بازی است
 شد پای دین شکسته چه از دست خیم نو
 خصم تو چون دمان سگ خون بینی است
 همان بخش مگردش آب از دمان سگ
 گردون بگرد گوی تو گردی بلا سگون
 نه زب اطلس فلک آید گمش ز جیب
 حلاج دهر پنبه ابرو کمان قوس
 هر کس امید داری فردای او کسی است
 دست خدا پیاله ده و جار باض خلد
 شایه منم که تیغ زبان چون جلا دهم
 لیکن کشد مبارز و صف تو ام چه تیغ
 کی شو آب دار بقدر تو قطره بار
 چون من کجا و دمت شیر خدا کجا
 بر تاب روز خلق فدایی و کن بجای
 خصم تو تیره بخت و تیره روز کار باد
 روشن دل محبت تو باد و سفید

بیا به نذر

جهان علم و آگاه هر جهان گرد آید
 بودش در آن دین که چون کسیر بر پاسب
 طبع یک یک شده طبع به ارض انجم شود ملحق
 سپهرش غرض نمکین زنده نشد چنین بود
 بخشش لا شریک له بدانش از جهان آفته
 چه دیدی شیعه شریف کفنی چرخ کف معصوم
 ز خوش نکته افش نغمه صد هزار خوش
 نه وصف است این که بگویم نه مدح است این که بگویم
 شاید وصفی از شایسته نه از فیه نه سلامت
 کجا وصف عی گفتن کجاست و یا سفتن
 شدی که سبده ابرو مد فم اشجار بروی شد
 بودش زان بر تر که بنده پر کند دفتر
 باز ازش نیم قاهر و یا چرخ مرصع زلال نازل
 بدل حبش چه شد لامع ز نوشد مطیع طالع
 بر شکلیف خوایش ز خون اطلس دل زبیا
 اول الامر تعالی شان امیر جمله مردان
 ایچ کلیمش نو بجنبه العی قصد او
 به ارش در زمین فاروق بیم فرغش و هم نامعنه
 همین صف شکی مقرر عطف داد که حیدر
 بر عدد برق زرد فرمان بگش باد و هم باران
 بگش ماه ماه هر بگش ماه ماه هر
 خورد کرد و طلا در حس بدون منفذ و مجرا
 کذا در کف استقوا کذا در کف استقوا
 قسیم رزق عدل آرا قسیم رزق عدل آرا
 تعالی شانه الاسل تعالی شانه الاسل
 خیل از حق به ستم عا خیل از حق به ستم عا
 هزاران بوسه علیا هزاران بوسه علیا
 به شک و غیر سارا به شک و غیر سارا
 چه باشد بنده از مولا چه باشد بنده از مولا
 زبان کی دارد این یارا زبان کی دارد این یارا
 کلمات الله العلی کلمات الله العلی
 بوج آمد قلم الا بوج آمد قلم الا
 فریداران یوسف فریداران یوسف
 از و خورشید تابید از و خورشید تابید
 فلک را این زری خارا فلک را این زری خارا
 بصفه ن شیر پیرا بصفه ن شیر پیرا
 تعالی از این عرضا تعالی از این عرضا
 بود او آیه الکبری بود او آیه الکبری
 امیر المؤمنین حق امیر المؤمنین حق
 شود و عا دوزخ شود و عا دوزخ

برون از شرک پاک شک سرافرازین ملک
له بنا لا تقروا له و اتما
حدیث خاتم و قرون و دق و صدق
بنی صهر و بدین طهر و بخت شهر و پاک از مهر
بنام و تنگ و صلح و جنگ بر هر که بر حق جنگ
ناید سبب تر در جنت ای جنتین حق
خدا نه هر چه وصف خواست که بگفت کم از کم
شود کی که سر آنکه گفت از چون منزه الحق
بهان بهتر که روی بجز در گاه حق آرام
بود در بیت دنیا که لطف از نظم مستحکم

دام از بیت و صفت و عیش و مستان خرم
برون آید ز بیت دشمنان و یاشیون

شنیده آید بنا که بوده دنیا را
شنیده آید که هرگز برون کند ز جهان
غزال چین و ختن کی نوزده صید سلوئی
شکار کبک نخبه بدین باز شکاری
ز خون دشت نیالوده طلی هرگز لب
ز دشت شاه نمرد شکار کرد لیک
مرا باین حق منکر بخلق چه کار
زدست شیر اگر خنجر شکار کبی

چه آب و خنجر آب پیش کند او دشمن
بغرب و قرب و نزد و دورش آید بدین
برو چون قصه سلمان و شیر و ادبی ازین
خند بود هر موج قهر و بحر رحمت و دامن
زده جمل المین عوده الوثاقش در دامن
سخن هر چند بر کوبید از وصف تو امتن
بغیش شد که وصف نیست مکن در کفین
چه گوید از کلام الله ناطق اخروی چون من
کنم دست تر بر دعا برد که دولمن
بود تا دوست راجع و بهمانه زور دشمن

کسی بدین دامن که در کفین
کسی بدین دامن که در کفین

کدام خفیه کند به این آوا را
فولیع بسوی هر دست یغا را
بر چرخ چین و ختن بلخ و هم بخارا را
نخوده صید مکر طبری چه غنقا را
کرده تیر به این آرد و شایا را
ز دشت مینه تب ترک شاه اجارا را
بگردن تو اگر منتهی کجی مارا را
چه با خنجر شاه خورده اند سکارا

کنم پیش که از دین این زمانه شکایت
خند و کشور اینان وزیر عالم امکان
حفظه خلیل و محکم چه بل
کرده فردی نوع و خانه زاد خداوند
امام شاه و غائب بجهم غالب و سالب
علی و عالی و اعلی که پایه اش گذارند
بد اللهی که مثل خیار تر به صاف او
کسی که گفت که کشتش کشتش اگر کاود
طنا بعممت بریم کشد بخرم چهارم
دهنده بد و بهر ضاک شام سازد طهر
کند نقدی حد از مضر فوی اگر رد
بروز بود توره سوی کوه جودی فوج
بر تبه سید طاهر که کرده است خدا ختم
شود ز قدرش از منغ لمایش زایل
زهی صباحت منظر که صبح لم بزل آرد
سند و بخت اگر بر حال صورت مستی
کند از دل عاشق نباشدش منظور
ز خال انداختن بر غدار سیمین سو
ز قید دام چینی بر برون بزدی دل
بخت بر نزد شاه با ز همت پر

جز آنکه شکوه برم موضع الشکایا را
محیط دوره دوران دهر دنیا را
علیم علم بلا یا دسم منایا را
اخ رسول خدا و اب الیتمایا را
امیر شرب و هم شهسوار بطی را
هزار کسی اگر بام عرش اعلا را
کند و نیم دم ذوق لقا را
کند چه بیع بیع کسوت کینا را
دهد هوایش اگر اوج حمد عیسی را
پیش استاره رحمت کند چه برضارا را
بروز جلوه یوسف دل زلیخا را
تویی نجات مناجات طو سبنا را
برو سبادت یاسین و طهر طایا را
سند که خلق تماشا کنند شاه را
شبهه جبه اش آینه مصفا را
جدا صورت اگر آورد هیولا را
کند نگاه بنان آب سنگ خار را
عموده دام بر دهره سخن ساد را
اگر هوای دلایش برود دلها را
شکارش از نمودی بد شکایا را

کسی بدین دامن که در کفین
کسی بدین دامن که در کفین

شود محقره دل مقربیل دوعا لم
 بنارک الله ازین بس بر بارک سازد
 کند در خیر که بست و باز نمود
 و دس لاله پس از داغ کی خا بستی
 سزد که سلسله طره بتان نکشد دل
 کند بکدن جان حکم قابض الارواح
 علو همت اورا بس این بکشم حقیقت
 ز لوح چهره پاکش عیان محاسن ایمان
 خواجه شام اگر در کعبه دادست روز
 شد ز جود جنابش هزار یک معلوم
 کند دیند کف ابرو نه آسمان کش کول
 بخار در کره نازد حسد بر آورد
 شدی زبرد عیان بر خلیل سربلش
 مناقب تو بغیر از خدا محض نیل به
 بدرک دامن او جیش کجاست و بر کس
 فدای عرض نما مطلب و هر حاجت
 ولای شیر خدا جود و خوس و فوک میکند
 شدی ز ناد علی چون به با علی عارف
 بهشت و حور و شرابا ظهور و منظر غلغان
 عطای هر دو جهان زو طالع یک یک
 شهاتونی که بر بدی ستر از عدد و غیره

بدل حال کند چون هوای پیا را
 لباس تن بجهان غیر لطف صوفی را
 کف یسار و بیهوش در دودینار را
 نمود منع تنگ هم اگر ایام را
 به هر بکشد در رشته تمت را
 دهد بزنده نمودن دم سجا را
 که کرد قطع نظر غیر حق تعالی را
 که سازد اینده ممتاز حسن زیبا را
 بروز روزه ببرد و نمود عطا یا را
 چه نسبت است بهم قطره را و دریا را
 به خدا چه بر آورد دست اعطا را
 کند اگر که زکر مایه منسج کرمارا
 بیای از رسا ندی به او سلام را
 که ناخته انگند ضبط موج دریا را
 کسی که بر سر دوش نبی نهد پارا
 بخوان به نیت فاضل عیال علی را
 ز نیم و عدی را
 بخوان تو مفرد و موقوف مناد را
 به پایش سعادت اهل ولای مولار را
 کن در بیع طلب و امب العطایار را
 نمود ضرب کف سرفراز اجبارا

در اینضا و حواله
 بوزن کبریت لایق عرض این طایب را
 کش عکس زده البت دین کند عجاج را
 بودی دو که در این شمع که از این عکس
 از فغان عالم با لاک زده باج را
 افکند سبب سبب کمال عین را
 بر یک دهنده به نایب عین را
 نادیده بود که از این شمع که از این عکس
 می کشد است به پیش لبان عجاج را
 گفت آسمان را که در این شمع که از این عکس
 که زو منقبت بر دین دارد خندان را
 گفتیم زنجیر که سر آمدش برین
 کردن سیرت و عادت در این عکس را
 که زواج خوش بختی از این عکس
 چون بخواهم ایام را در آستان را
 از بودی بیک و این عکس را
 زو منقبت بر دین دارد خندان را
 گفتیم زنجیر که سر آمدش برین
 کردن سیرت و عادت در این عکس را
 که زواج خوش بختی از این عکس
 چون بخواهم ایام را در آستان را
 از بودی بیک و این عکس را
 زو منقبت بر دین دارد خندان را

در اینضا و حواله
 بوزن کبریت لایق عرض این طایب را
 کش عکس زده البت دین کند عجاج را
 بودی دو که در این شمع که از این عکس
 از فغان عالم با لاک زده باج را
 افکند سبب سبب کمال عین را
 بر یک دهنده به نایب عین را
 نادیده بود که از این شمع که از این عکس
 می کشد است به پیش لبان عجاج را
 گفت آسمان را که در این شمع که از این عکس
 که زو منقبت بر دین دارد خندان را
 گفتیم زنجیر که سر آمدش برین
 کردن سیرت و عادت در این عکس را
 که زواج خوش بختی از این عکس
 چون بخواهم ایام را در آستان را
 از بودی بیک و این عکس را
 زو منقبت بر دین دارد خندان را

در اینضا و حواله
 بوزن کبریت لایق عرض این طایب را
 کش عکس زده البت دین کند عجاج را
 بودی دو که در این شمع که از این عکس
 از فغان عالم با لاک زده باج را
 افکند سبب سبب کمال عین را
 بر یک دهنده به نایب عین را
 نادیده بود که از این شمع که از این عکس
 می کشد است به پیش لبان عجاج را
 گفت آسمان را که در این شمع که از این عکس
 که زو منقبت بر دین دارد خندان را
 گفتیم زنجیر که سر آمدش برین
 کردن سیرت و عادت در این عکس را
 که زواج خوش بختی از این عکس
 چون بخواهم ایام را در آستان را
 از بودی بیک و این عکس را
 زو منقبت بر دین دارد خندان را

بود اسم خداست
 بقول من عرف عارف
 ولایش چون زنده بر سر
 کهنش کویم سبی الله
 فزون ذاتش ز فقهایی
 عتوش طوطی چون
 امیر المؤمنین صدق
 چهرش هست مستعد
 احب خلق بر خالق
 نهاران عمر و اقامت
 اگر میلش به یک جو
 شد که بود از وی جی
 ز بر قدرش بود عالی
 کشد چون نازش
 روان بغش آب از دم
 کشد چون سبک کردن
 ملک نه و فلک پایه
 زینباده از لاف
 نهان با آدم و خاتم
 بعلم مصطفی و اوست
 بود جسم نبی جیش
 ز سر لو کشف کاشف
 زنج اتجا افسر
 کهنش خاتم و سب الله
 برون بغش صحرایی
 عتوش راست کردن
 امام ملتقین صدق
 ز جوش کم نشد فعیل
 حدیث طایرش ناطق
 بش نشهراته نازل
 بنات و خاکرا از نو
 مذابی داد را کردی
 خدایش دم زند عالی
 ز جوش پرده ان درش
 بهر صف ز دور از هم
 بر گردان سپر کردن
 بلندش بر جهان رایه
 ز حکم با نزل کاشف
 بر بخت هدم و محرم
 وجود هر را با عت
 کونیم پیش ازین رسمش
 سوز را عیان واقف
 گذارد صد چه فیض بر سر
 کهی کویم صفی الله
 شجاع نامی سبایی
 سیم سوش عرش را ازون
 قتل المشرکین صدق
 همه فعلش علی عیسی
 بنق مجنر صادق
 لوی حمد را حامد
 بروید لؤلؤ از لؤلؤ
 نیاید خانی از سبط
 بود بنده و پل واسیل
 رستخیز کشت بغش
 شود آتش که از خون یم
 شود و چشم بدیچون
 که بخشدش هر از سایه
 بمیرم بزل کاشف
 بر از علم لا سما
 مطلق زوشده ثالث
 سخن نازک شود اینجای
 نهان در راز او ادنا
 نهند هر جا که قبر با
 صفی صافی صفی
 بش نش لافنی آلا
 سب سب سب سب
 بیاده علی الاعدا
 که مصدر دارد استعد
 ولایش بر جهان پیدا
 امیر کشور آفا
 خوف کرد و کف میثا
 شد و برون پیدا
 ولی حق و پل و الا
 چه یم دل تیغ موج آرا
 در تیغش ننگ آس
 بسی تنها ز جان تنها
 بهای اوج استغنا
 خیر از عالم بالا
 سبحان الله بی سری
 حوس در خوف آرا

المن

این اوج اوج دست خدا و خدا عظم است
 این جو که سپهر سخا بی بود کرد او
 مولای مؤمنان که شد ایمان مومن آن
 بر غیر خاشع انکه صلوة کبیره او است
 سه دارد از صاحب سیف که سر که دارد
 یعنی علی عالی اعلم که آرزو است
 با مشعل و چراغ دوان آفتاب و ماه
 پس آدم و زداد و مارون خلیفه اوست
 خیر کنی که در جهان سپهر بر کند
 لیک اگر بکشتی ارضی افکند بر دور
 تیغ کیش دوسر ز پیام آورد برون
 تیغ از غلاف چرخ کند آرد نوید مرک
 افتد شکست چرخ دل است بر صف عدو
 آرد بکار آینه کرد ز چهار دو
 کر بر سم نور رسد برق تیغ او
 باشد زده ترش بدیچون به دال یا
 آن خط مستقیم کند راست کاف و جیم
 سازد به آتش آب نقضت ملازم
 چون کعبه شد ز چار طرف خم بولدش
 کی اوج عرش را به ضیضش بحال لاف
 بخش سپهر را ز سخا ثوب سیم باف
 ایمانان مضاف الیه اند او مضاف
 هم آن نبأ عظیم که در اوست اخلاص
 اندر جهان به باز و خف داد انتصاف
 زهاد قدس را بدرش جای اعتکاف
 هر صبح و شام کرد پیش بی طواف
 میدان تو را به الحفا بش بلا خلاف
 کر تخم اش زمین و حلقه کوه قاف
 ماهی به آب کرد و کج افند ز کا و ناف
 قنبر زنده ز خیم سر و پارس الخراف
 لاف عدو و مکر که هم گام التفاف
 شیر خدا به حمله کند در که مضاف
 دست خدا فرو دج سیف زره شکاف
 شاید ز کا و ما هر اگر بگذرد ز ناف
 آن قدرت است کیش بهش بن نون و کاف
 آن مرکز است دایره او کشته حا و قاف
 حکش اگر دهد جهان صیت ایتلاف
 ستمل انکه هفت بار شود و جیش طواف

ناید بیان بسطید و رفتش بشرح
 باشد جوی ز رفتش از عیش تا بفرش
 شایسته شاد است و النجم اذا هوی
 سر رشته بخت شد از ماسوی سوی
 ای چرخ پیر باز چه کوساله بازی است
 شد پای دین شکسته چه از دست خیم نو
 خصم تو چون دمان سگ خون بینی است
 همان بخش مگردش آب از دمان سگ
 گردون بگرد گوی تو گردی بلا سگون
 نه زب اطلس فلک آید گمش ز جیب
 حلاج دهر پنبه ابرو کمان قوس
 هر کس امید داری فردای او کسی است
 دست خدا پیاله ده و جار باض خلد
 شایه منم که تیغ زبان چون جلا دهم
 لیکن کشد مبارز و صف تو ام چه تیغ
 کی شو آب دار بقدر تو قطره بار
 چون من کجا و دمت شیر خدا کجا
 بر تاب روز خلق فدایی و کن بجسر
 خصم تو تیره بخت و تیره روز کار باد
 روشن دل محبت تو باد و سفید

مادر کلام حدی رزان یا بد انصاف
 هم یک حدی بسطیدش قاف تا بقاف
 زیننده گرامت من ربنا خاف
 در دست استواش بنود از سر کلاف
 بر بوتراب کردی امیر این بوقاف
 دستش ز دین برید و کند سج بر خفاف
 تو بگرد و بگرد از کف قدرت یک اعتراف
 قدم بدل بخون نشود از دم رعاف
 عمان منی ز رشحه جودت بلا جفاف
 خواهند اگر قبا ی جلال تو را سجا ف
 کی ز دفرایش قدر ترا پنبه لحاف
 مار اولای ساقی کوثر همین کفاف
 جام بلور پاک و شیشه ایا ظهور صاف
 یک سر کنند اهل زبان تیغ در غلاف
 از بیم جان کنم سپهر اندازی اعتراف
 تو بگوغت وصف دو عالم یک اعتراف
 زو باه را بصورت شیران چه جای لاف
 بهر دعا بدر که حق روی الغطفاف
 خاکستر است نارد نه مادر انصاف
 عاج آتش فیه و بلور آتشاف

بیا بد نذر

جهان علم و آگاه هر جهان کرد به آتس
 بودش دین دین که چون کسیر بر پاسب
 طبع یک یک شد به طبع به ارض انجم شود ملحق
 سپهرش غرض نمکین زنده نشد بهین بودین
 بخشش لا شریک له بدانش از جهان افق
 چه دیدی شیعه شریف کفنی چرخ کف معصوم
 ز خوش نکته افش نغمه صد هزار خوش
 نه وصف است این که بگویم نه مدح است این که بگویم
 شاید وصفی از شایسته نه از فیه نه سلامت
 کجا وصف عی گفتن کجاست و یا سفتن
 شدی که سبده ابرو مد فم اشجار بروی شد
 بودش رزان بر تر که بنده پر کند دفتر
 باز ازش بنم قاهر و یا چرخ مرصع زلال نذر
 بدل حبش چه شد لامع ز نوشد مطیع طالع
 بر شکلیف خوایش ز خون اطلس دل زبا
 اول الامر تعالی شان امیر جمله مردان
 لعل حکیمش نو بجنبه العی قصد او
 بهر ارش در زمین فاروق بیم فرغش و هم نامعنه
 همین صف شکی مقرر غطفه داد که حیدر
 بر عدد برق زرد فرمان بگش باد و هم باران
 بگش ماه تا مهر بگش ماه تا مهر
 خورد کرد و طلا در حس بدین منفذ و مجرا
 کذا در کف استقوا کذا در کف استقوا
 تر از دوار او شایهین قسیم رزق عدل آرا
 ز قدش عقل کل کونه تعالی شایه الا علی
 برات شیعه بر کف خیل از حق به ستم عا
 زیک حکمت شود خوش هزاران بوسه سینا
 زبان صد بار اگر تویم به شک و غیر سارا
 که هسته از غلظت چه باشد بنده از مولا
 ز چون من بلکه صد چون من زبان کی دارد این بار
 نفذت قبل ان تنفذ کلمات الله العلیس
 مکرانش کند داور بوج آمد قلم الا
 روم شد بد شوم داخل فریداران یوسف
 که شد بس نور شد طاع از و خورشید تابید
 بقدرش همیشه کونه فلک را این زری خارا
 هر بر پشته بزدان بصفه ن شیر پیرا
 خدا را دست و چشم و رو تعالی از این عرضا
 زهر بوسه تا رون بود او آیه الکبری
 غطفه رخ محشر امیر المؤمنین حقا
 بقدم نوح از و طوفان شود و عادی و طوفان

